

□ حسین مسلم

حسرت ندانستن زبان روسی از آن جمله حسرت‌هایی است که همیشه داغش بر دل من یکی خواهد ماند. حالا می‌شود حسرت خواندن داستایوفسکی به زبان اصلی را با ترجمه‌های خوبی که به دست مان رسیده، تسلی داده باشیم، اما شعر چه؟ هر گاه پای شعر به میان آمده، دست ما کوتاه بوده و شعر بر بلند.

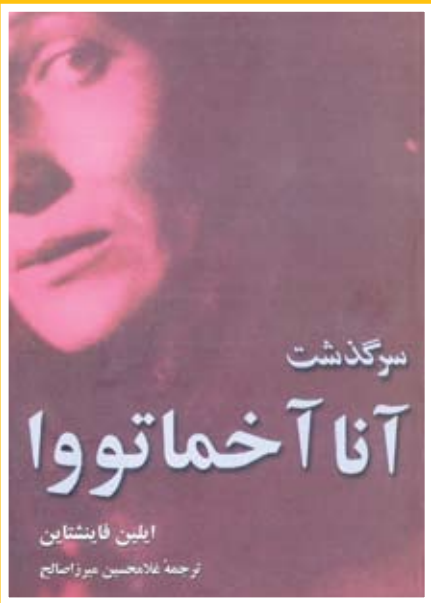
گذشته از خود شعر (که به عقیده من مترجمش تنها می‌تواند شاعر باشد و شعری دوباره بر اساس شعر اصلی بسازد) شاعر روس، به واسطه شعر غنی، سوارانی زبده‌اند و در میان شاعران روس، آنا آخماتووا، شهسواری است یکه‌تاز. آخماتووا از آن دست زنانی است که وقتی با شخصیت و زندگی‌اش آشنایی می‌شود، به احترام، در برابرش زانو می‌زنی؛ شخصیتی که موجب می‌شود تا وقتی آیزابا برلین، در سال ۱۹۴۵ به شوروی سفر می‌کند و پای در لنینگراد می‌گذارد، بلافاصله سراغش را بگیرد و سراسیمه به دیدارش بشتابد. آخماتووا مثل یک شهزاده، برلین را ساعت ۳ بعد از ظهر در آپارتمان محقر و نیمه‌خالی‌اش به حضور می‌پذیرد و این دیدار تا ساعت چهار صبح فردا به طول می‌انجامد. روایت برلین از دیدارش با آخماتووا و پیچش مویی را که در این دیدار و در نگاه او می‌بیند، فقط از اعجوبه‌ای چون خود برلین برمی‌آید: «این وارستگی و رهایی از تعلقات که در کلام آنا حس می‌شد، اعتقادهای محکم و قضاوت‌های اخلاقی‌اش را (که جای چون و چرا باقی نمی‌گذاشت) از نظر پنهان نمی‌کرد. روایت او از افراد و زندگی آنها تلفیقی بود از محور اخلاقی شخصیت‌ها و موقعیت‌ها و ایده‌های ثابتی که مطلقاً نمی‌شد او را از آنها دور کرد» درست که برلین در برابر آخماتووا کلاه از سر برمی‌دارد، اما محو نمی‌شود و این ملکه شعر را در عین حال می‌کاود و به تحلیل زوایای شخصیت‌اش می‌نشیند: «آخماتووا اعتقاداتی را به زبان می‌آورد که

در واقع پایه و اساس روشنی نداشتند، بیشتر حسی بودند. اما او نه عقلش کم شده بود، نه خیالاتی. اعتقاداتش جزء تصورات به هم پیوسته‌ای بودند درباره زندگی و سر نوشت خودش و ملت‌اش».

این برداشت نشان می‌دهد که آخماتووا نیز از میراث تاریخی روشنفکران روس میران نیست! یعنی دقیقاً همان چیزی که هر تنسن قبل ترها درباره نگاه روشنفکران روس گفته بود: «ادعائهای پیوسته علیه واقعیت روسیه» (چیزی که به نوعی در سنت روشنفکری ایرانی نیز می‌بینیم و همین نیز تا حدودی جهان‌نگری روشنفکران ما را به روشنفکران روس شبیه می‌کند و از روشنفکران غربی، متفاوت). همین هم هست که روس‌ها آخماتووا را تکریم می‌کنند و همواره برای‌شان الهه‌ای بی‌بدیل بوده، یعنی مقاومت مسالمت‌آمیز اما سرسختانه‌اش در برابر چیزی که سزاوار کشورش و خودش نمی‌دانست...

آخماتووا مورد غضب رژیم استالین بود. پسر و شوهرش را به مسلخ استالینی برده بودند.

در سال ۱۹۳۹ نگران از وضعیت پسرش: هفده‌ماه‌گریستم تا به خانه بازت گردانم



نگاهی به کنج کتابخانه و کتاب «سرگذشت آنا آخماتووا»

وقتی پای آنا در میان است

خود را به پای جلا دافکندم.

تو هم پسر منی و هم مایه خوفم [۱]

تا وقتی استالین زنده بود کسی نمی‌توانست بدون اجازه رسمی به دیدارش برود، دوستانش -به قول خودش، حتی وفادارترین‌شان- از او فاصله گرفته بودند، کاسه‌لیس‌های رژیم هر‌انگ و افتزایی را که ذهن خیال‌باف‌شان اجازه بروز می‌داد، به او می‌بستند، از روسپی‌گری تا جاسوسی و... اما فشار سالیان نه از متانت‌اش ذره‌ای کاست، و نه او را به اندک ملاحظه‌ای برای خوشامد صاحبان قدرت واداشت (اگر چه هرگز کسی ندید که در جمع علیه رژیم استالین چیزی بگوید، اما همه می‌دانستند که تمام وجودش، حتی تک‌تک نفس‌هایش، در رد رژیم بود). بی‌های و هو، آرام، نجیب و بسیار فقیر.

به قول میرزا صالح در پیشگفتار کتاب، هیچ شاعری در قرن بیستم روسیه ندای مظلومیت مردمان کشورش را این چنین بی‌برده و حجاب فریاد زده است. اشعارش باز تاب صادقانه تاریخ مصیبت‌بار روس بوده است. او نماد سر نوشت زن عمیقاً هنرمندی است با تمام دشواری‌ها و تلخی‌های زیستن و نوشتن در فضایی مطلقاً تالیتر.

و اما درباره مترجم و «سرگذشت آنا آخماتووا»

غلامحسین میرزا صالح یکی از گزیده‌کارترین و در عین حال پرکارترین مولفان و مترجمان امروز ایران است. شاید آمدن دو واژه «گزیده‌کار» و «پرکار» در کنار یکدیگر کمی عجیب به نظر برسد و به قول عالمان مانع‌الجمع باشد. اما کافی است کمی وقت بگذارید و کارهایش را اورا سی کنید، خواهید دید که در مورد میرزا صالح -این دو- با یکدیگر قابل جمعند. از سویی او را با انتخاب‌های دقیق و ترجمه‌های بسیار پاکیزه و روانش می‌شناسیم، و از سوی دیگر، در این سال‌ها هر گاه پای تألیف در میان بوده، کتابی که منتشر کرده، نتیجه گردآوری و تطبیق و تدقیق مستندات انبوهی بوده که خواننده‌ها

را (بخصوص خوانندگان ذربین به دست کتاب‌های تاریخی) در برخورد با مواد تاریخی‌شان کاملاً مجاب کرده است.

هنگامی هم که دست به ترجمه برده (هم تاریخ سیاسی و هم ادبیات) با کتاب‌های خوبی مواجه بوده‌ایم که بی‌گمان نبودنشان، خلأیی در سیدفرهنگی امروز مایه حساب می‌آمده‌اند. از این گذشته در بیشتر این کتاب‌ها، نشانه‌هایی وجود دارد که ما را در جامعه معاصر ایرانی راهنمون‌اند.

«سرگذشت آنا آخماتووا» بقلم ایلین فابینتاین، استاد ادبیات روزنامه‌نگاری و مان‌نویس روزنگی نامه‌نویس انگلیسی است که انتشارات مازیار در سال ۱۳۸۶ آن را روانه بازار کتاب کرد. اگر چه، انتشار کتاب، آن گونه که سزاوارش بود، انعکاسی نداشت. گیریم هیچ گالری معتبری در دنیا وجود نداشته باشد که دست کم یک پرتره از آخماتووا بر دیوارش نباشد، اما در ایران چنان که باید شناخته شده نیست. بحث خود آخماتووا به عنوان یک شاعر و ارتباط داشتن پنداشتن با شاعری که سروده بحث دیگری است، آنچه با خواندن کتاب پیش چشم خوانندگان ایرانی قرار می‌گیرد، و زندگی و منش یک هنرمند بزرگ است در روزگاری بسیار دشوار که نفس هنرمندان به شماره افتاده بود.

این اثر یکی از کوتاه‌ترین و بدیع‌ترین آثار «کانه‌تی» است که به دو دلیل در ادبیات آلمان و حتی در ادبیات اروپا کم‌نظیر است. نخست ایده نوشتن و دوم سبک و سیاق نگارش آن. نام فرعی کتاب پنجاه شخصیت است و عنوان آن را نویسنده از روی الگوی ساختاری مآنوس اصطلاح حقوقی شاهد عینی در زبان آلمانی بر ساخته است. این بدعت کلامی - مفهومی به گفته مترجم فقط به عنوان کتاب محدود نمی‌شود، بلکه کم و بیش در مورد همه شخصیت‌های کتاب مصداق دارد: همه از نظر زبانی نام‌هایی تازه و بر ساخته ذهن نویسنده دارند و از نظر منش نیز هر کدام به نحوی خاص و غیر معمول توصیف شده‌اند.

الیاس کانه‌تی در جایی درباره تجربه تلخ خود از مهاجرت ناشی از جنگ که با مرگ پدرش همراه شده بود چنین گفته است: «ضربه سختی بود و من به نحوی هرگز

موضوع اصلی این آثار بی‌پناهی انسان منزوی امروزی است که توفان بی‌امان انبوه توده‌های انسانی او را با خود می‌برد. برخی از آثارش عبارتند از: توده‌ها و قدرت (۱۹۶۰)، محاکمه دیگر کافکا (۱۹۷۳) و خاطرات. رمان «کیفر آتش» او نیز نخستین بار در ۱۹۳۵ منتشر شد و همین رمان بود که در ۱۹۸۱ جایزه نوبل را نصیب او کرد. یکی دیگر از آثار «کانه‌تی» که به تازگی با ترجمه «علی عبداللهی» به فارسی ترجمه و از سوی نشر مرکز راهی بازار کتاب شده است، «شاهد گوش» نام دارد. این نویسنده بزرگ در این کتاب با سبکی غریب و خلاقانه و خلق ۵۰ پرسوناژ، چیزی مابین داستان مینی‌مال و روایتی گروتسک خلق کرده است.

این کتاب شامل مجموعه داستان‌های کوتاهی است که هر یک درباره یکی از شخصیت‌های داستان نوشته شده است.

از تأثیر آن فارغ نشدم. کسی که خیلی زود با مرگ آشنا شود هرگز نمی‌تواند خود را از آن خلاص کند. این زخمی است که به نوعی ریه تبدیل می‌شود که آدم از طریق آن تنفس می‌کند. آدم باید با مردگان دیدار کند و آنان را در جای خود قرار دهد، و گرنه آنها با سرعت شگفت‌آوری از چنگش می‌گریزند.

همین که در مکان خاص خود به آنها بپیوندید، دوباره جان می‌گیرند. در یک آن همه چیزهایی را که گمان می‌کردید دیگر فراموش کرده‌اید به یاد می‌آورد، صدایشان را می‌شنوید، مویشان را نوازش می‌دهید و باز تاب خود را در روشنی نگاه خیره‌شان می‌بینید.

زمانی هرگز از رنگ چشمشان با خبر نبودید و اکنون آن را بی‌درنگ تشخیص می‌دهید. شاید همه چیز آنها پررنگ‌تر از زمان زندگی‌شان باشد.

ایران

- پنجشنبه
- ۱ اسفندماه ۱۳۹۲
- ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۴۳۵
- ۲۰ فوریه ۲۰۱۴